

ابن خلدون در بن بست‌ها و فقدان‌های ایرانی اسلامی

معضل افق زدایی از فرهنگ اندیشه و جوامع اسلامی
حسن محدثی گیلویی



آیا ابن خلدون جامعه شناس است؟

حسن محدثی معتقد است جامعه‌شناسی محصول سرمشق معرفتی پسارسطویی و مدرن است، اما سرمشق معرفتی ابن خلدون، ارسطویی است و سخن جامعه‌شناسانه در سرمشق ارسطویی ممتنع است.

حسن محدثی معتقد است جامعه‌شناسی محصول سرمشق معرفتی پسارسطویی و مدرن است، اما سرمشق معرفتی ابن خلدون، ارسطویی است و سخن جامعه‌شناسانه در سرمشق ارسطویی ممتنع است.

به گزارش خبرنگار مهر، اخیراً کتاب «ابن خلدون در بن بست‌ها و فقدان‌های ایرانی اسلامی؛ معضل افق زدایی از فرهنگ و اندیشه در جوامع اسلامی» نوشته حسن محدثی گیلوایی، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز به همت انتشارات نوید صبح منتشر شد.

در پشت جلد این اثر در معرفی آن آمده است: چرا ابن خلدون در ایران معاصر مهم شده است؟ این پرسشی است که پاسخ بدان بخشی از مسائل مطرح در سپهر اندیشه ایرانی معاصر را روشن می‌سازد. در سپهر اندیشه ایرانی معاصر، دو پروژه فکری ـ اجتماعی کلان و عمده دیده می‌شود: یکی پروژه تجدد و دیگری پروژه اسلامی سازی. اولی به دنبال ساختن ایران مدرن است و دومی به دنبال ایرانی که به طراز دین اسلام ساخته شود و از مدینه النبی (ص) الگو بگیرد.

پروژه فکری ـ اجتماعی اسلامی سازی در ذیل گفتمان مدرنیته به بحث در باب جامعه ایران و مسائل آن می‌پردازد و پروژه فکری ـ اجتماعی فعالیت می‌کنند، برخی افراد ابن خلدون را احضار کرده و به بازخوانی آثار وی و نیز بازاندیشی افکار او پرداخته‌اند تا از رهگذر این نوع بازخوانی و بازاندیشی، به مسائل کنونی جامعه ایران در قالب پروژه فکری ـ اجتماعی خود پاسخی دهند و راه حلی برای آن‌ها بجویند.

این کتاب این انواع فراخوانی و احضار ابن خلدون در ایران معاصر را به منزله نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی یا افق زدایی مورد نقد قرار داده است.

رحیم محمدی، جامعه‌شناس بعد از مطالعه این اثر در یادداشتی نوشته است:

آقای دکتر حسن محدثی یک نسخه از کتابشان «ابن خلدون در بن بست‌ها و فقدان‌های ایرانی اسلامی» با عنوان فرعی؛ معضل افق زدایی از فرهنگ و اندیشه در جوامع اسلامی، را به من هدیه کردند و من مدتی است در میان کارهایم به مطالعه آن مشغول ام.

این کتاب از منظری که من به «تاریخ علوم اجتماعی در ایران» نگاه می‌کنم، پرسش مهمی را به میان کشیده است. نویسنده پرسیده است؛ چرا ابن خلدون در جامعه‌شناسی ایران مهم شده است؟ و می‌توان پرسش را به این صورت نیز طرح کرد که: چرا ابن خلدون در ایران جامعه‌شناس خوانده شده است؟ این پرسش از آن رو مهم است که به بازخوانی و نقد تاریخ علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی در ایران التفات پیدا کرده است و پرسش کتاب مستقیماً ما را به سوی ناحیه‌ای از تاریخ علوم اجتماعی در ایران می‌برد که گروه‌هایی از اهل دین و ایدئولوژی و دانشگاه دهه هاست در ایران دنبال آن بوده‌اند که بدیل و جایگزینی به علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی پیدا کنند و به زعم خودشان راه غرب را از این طریق سد کنند و درمانی برای بیماری غریزدگی پیدا کنند.

علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی در ایران با اینکه تاریخ نسبتاً کوتاهی دارند، اما این «تاریخ کوتاه» فوق العاده بغرنج و غامض است و بازخوانی و سنجش این تاریخ کوتاه به ما کمک می‌کند که در رویکردها و ایستادنگاه‌های نظری خویش بیندیشیم و شاید راه درست و مناسب را برای فهمیدن و شناختن و توضیح دادن جامعه خود و مسائل خویش پیدا کنیم. اگر علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی ما خود در مشکل باشند (که هستند)، مسلماً نخواهند توانست شناخت و توضیح درست و مناسب از جامعه و زمانه ما هم ارائه کنند و چشم ما را به «هستی خویشتن» باز کنند. مشکل علوم اجتماعی در ایران، مشکل کوچکی نیست و ما تاکنون به ندرت توانسته‌ایم از این مشکل طرح مسأله کنیم. طرح مسأله از خود علوم اجتماعی و تاریخ کوتاه آن در ایران شاید ما را به سامان دادن یکسری بینش‌ها و راه‌حلی‌های هدایت‌کننده کند؛ اولاً علوم اجتماعی سامانمند و بدون مشکل داشته باشیم. ثانیاً به شناخت و توضیح جامعه و تاریخ خود از طریق این علوم بپردازیم و به فهم جامعه و زمانه خویش نزدیک شویم.

سیدجواد میری جامعه شناس و پژوهشگر هم در یادداشتی به نقد این اثر پرداخته و نوشته است:

مطالعاتی که در ایران در باب ابن خلدون انجام شده است در مقایسه با پژوهش‌هایی که در کشورهایمانند ترکیه، مصر، تونس، مراکش، مالزی، بوسنی، سنگاپور و ... صورت گرفته است، از نظر کمی در سطح بسیار پایین تری قرار دارد.

به سخن دیگر، بر خلاف نظر جامعه شناسان ایرانی، ما می‌توانیم ادعا کنیم که هنوز ابن خلدون در ایران معاصر باز-نگشته است و از منظر مفاهیمی که در اختیار جامعه شناسان قرار می‌دهد مورد مذاقه قرار نگرفته است. مواجهه با ابن خلدون در ایران کماکان در سطح "متا-تئوریک" قرار دارد و ابن خلدون جامعه شناس هنوز "کشف" نشده است.

در برخی کشورهای منطقه مانند ترکیه و قطر و تونس مراکزی تأسیس شده اند که مشخصاً حول اندیشه‌های ابن خلدون به پژوهش می‌پردازند. به عنوان مثال، دانشگاه Ibn Haldun (ابن خلدون) در استانبول یکی از این مراکز ابن خلدون شناسی در منطقه ما می‌باشد، البته پرسشی که در اینجا باید مطرح کرد این است که علل اهمیت نوین ابن خلدون در جهان اسلام چیست؟ این پرسشی است که در مستوای متا-تئوریک می‌توان به آن پرداخت ولی مطالعات نظری در حوزه جامعه شناسی صرفاً محدود به سطوح متا-تئوریک نیست. به عنوان مثال، سید حسین العطاس و سید فرید العطاس نمونه‌های بارزی از رویکرد نظری در بستر "نظریه‌های جامعه شناسی" Sociological Theories به ابن خلدون می‌باشند که در زمین دیگری "بازی نظری" می‌کنند و این "زمین بازی" در تحقیقات جامعه شناسان ایرانی مفقود می‌باشد.

سید فرید العطاس در کتاب "کاربست ابن خلدون: بازیابی سنتی گمشده در جامعه شناسی" Applying Ibn Khaldun: The Recovery of a Lost Tradition in Sociology ما را با مفاهیم کاربردی ابن خلدون در حوزه مطالعات جامعه شناسی آشنا می‌کند و شیوه کاربست این مفاهیم را نیز به نمایش می‌گذارد. در ایران کماکان بحث بر سر این است که ابن خلدون جامعه شناس نبود یا اینکه او نتوانست سنت را تجدید کند و یا پرداختن به ابن خلدون مساوق با تشدید سنتگرایی خواهد بود! اما سید فرید العطاس "نوع مواجهه" با ابن خلدون را باز-تعریف می‌کند و سعی می‌کند "سنت جامعه شناسی ابن خلدونی" را با توجه به وضع نظری کنونی بازسازی کند، البته یکی از مسائلی که موجب شده است من به ابن خلدون پردازم "خوانش شریعتی" از ابن خلدون است.

به عبارت دیگر، قرائت شریعتی از ابن خلدون چیست؟ آیا شریعتی بحثی قابل ارائه در مورد ابن خلدون دارد؟ در نگاه اول این پرسش شاید کمی دور از واقع به نظر بیاید زیرا اغلب پژوهش‌ها در باب شریعتی در مستوای "کلیات" و "مشهورات" متوقف مانده است و شریعتی پژوهان دائماً به "پروژه شریعتی" (اصلاح دینی) ارجاع می‌دهند ولی در این میان "متن شریعتی" سخنان ناگفته بسیاری دارد و ما اگر بتوانیم از "سلطه کلیات" و "هژمونی مشهورات" و "تحدیدات برساخته پروژه-وار" عبور کنیم، آنگاه متن شریعتی در پیش روی ما پدیدار خواهد گشت.

از این منظر می‌توان سخن از "خوانش شریعتی" از ابن خلدون گفت و نگاشت. در نگاه شریعتی، ابن خلدون نه تنها بنیانگذار جامعه شناسی و تاریخ است بلکه نوع جامعه شناسی ابن خلدونی آن تیپ از سوسیولوژی است که می‌تواند ما را از شر "کمی‌گرایی" و "آمارگرایی" رها کند. به سخن دیگر، ابن خلدون جامعه شناسی ی ارائه می‌دهد که مبتنی بر "فلسفه تاریخ" است.

هر گزردی، گردو نیست! هر سخنی درباره جهان اجتماعی، جامعه شناسی نیست

حسن محدثی گیلوایی بعد از مطالعه متن انتقادی سیدجواد میری و نوشته رحیم محمدی در یادداشتی نوشت:

از برادر عزیزآم دکتر رحیم محمدی بابت توجه به کتاب «ابن خلدون در بن بست‌ها و فقدان‌های ایرانی اسلامی» صمیمانه سپاس گزارآم! امیدوارآم نقدهای عالمانه ایشان و دیگر صاحب نظران را نیز بر این کتاب دریافت کنم و بتوانم در ویرایش‌های بعدی آن‌ها را لحاظ نمایم و استفاده ببرم!

با نقد دوست عزیز و فرهیخته ام دکتر میری نیز هم دلی ندارم. همان طور که در این کتاب شرح و توضیح داده ام،

سرمشق معرفتی ای که ابن خلدون در آن می اندیشد، سرمشق ارسطویی است. لذا سخن جامعه شناسانه در سرمشق ارسطویی ممتنع است و متفکرانی نظیر ابن خلدون نمی توانسته اند سخنی ناظر به اندیشه ی جامعه شناسانه پدید آورند.

ابن خلدون و هم عصران وی نوعی اندیشه ی اجتماعی ارسطویی پدید آورده اند که در آن پدیده های اجتماعی واجد طبایع اند و بر مبنای طبع شان توضیح داده می شوند. اگر به متن اصلی کتاب "مقدمه" به زبان عربی رجوع کنیم، درمی یابیم که ابن خلدون دائماً از "طبایع الاجتماع" سخن می گوید.

وانگهی، نگرش ابن خلدون به تحول تمدن ها و اجتماعات، نگرشی دوری است در حالی که جامعه شناسی در سرمشقی شکل گرفته است که در آن پیدایی جامعه ای به کلی نوین ممکن است. به تعبیر دقیق کالینیکوس (که در کتاب بدان اشاره شده) در اندیشه ی دوری، جامعه ی نوین قابل تحقق نیست.

در این که ابن خلدون درباره ی جهان اجتماعی سخن می گوید، شکی نیست. اما هر سخنی درباره ی جهان اجتماعی، جامعه شناسی نیست.

جامعه شناسی محصول سرمشق معرفتی پسارسطویی و مدرن است. این نکته ای کلیدی است که جامعه شناسان و دیگر صاحب نظران ایرانی اغلب از آن غفلت می کنند.

متأسفانه بسیاری از جامعه شناسان ایرانی و غیرایرانی مسلمان از تحولات معرفتی منتهی به عصر مدرن و تفکر مدرن، به کلی غفلت می کنند. وقتی جامعه شناس مدعی و درس خوانده در امریکا، در کلاس دانش جویان دکتری، مزدک (یک رهبر هزاره ای) را جامعه شناس معرفی می کند و از کنفوسیوس در کنار دورکیم سخن می گوید، انتظار بیش تری نمی توان داشت. وقتی جامعه شناس ایرانی بنیان های معرفتی رشته ی خود را نیز نمی شناسد (البته ادعای شاگردی یکی از بزرگان جامعه شناسی را نیز مطرح می کند)، دیگر چه می توان گفت؟! لاجرم، وقتی این طور باشد، ابن خلدون که سهل است، گل عبدول هم جامعه شناس خواهد بود!

لودویگ گامپلویچ و فرانتس اوپنهایم و "نظریه تعارض" (Conflict Theory)

میری هم پس از مطالعه جواب محدثی در یادداشتی نوشت: شاید همانطور که دکتر محدثی در نقد دکتر هادی خانیکی در باب "شفیعی کدکنی" می گوید "کل عبدول" جامعه شناس نیست ولی ابن خلدون را نمی توان در کنار شفیعی کدکنی و کل عبدول قرار داد که او به معنای دقیق کلمه یکی از بزرگان "کلاسیک" در حوزه جامعه شناسی است و شاید تنها ذنبش، همانگونه که شریعتی در موردش می گوید، اینست که "منتسب" به ما است و این گناه کوچکی نیست و اما بعد؛ شاید بتوان بر آن استاد دانشگاه ایرانی در آمریکا خرده گرفت ولی گامپلویچ و اوپنهایم را نمی توان از دیسپلین جامعه شناسی بیرون انداخت.

گامپلویچ یکی از مهمترین بنیانگذاران جامعه شناسی معاصر از لهستان است که در سال ۱۹۰۹ از جهان رخت بریست و اوست که جامعه شناسی اروپایی را با نظریه ابن خلدون در حوزه (state theory) دولت آشنا می کند و او یقیناً با ارسطو آشنایی داشت و تفکر پسارسطویی را نیز می شناخت اما مبتنی بر این تمایز ابن خلدون را بیرون از سنت "جامعه شناسی" با ارجاع به "نظریه تعارض" تعریف نکرد.

در کنار گامپلویچ لهستانی ما با یکی دیگر از غولهای جامعه شناسی سروکار داریم که ابن خلدون را به بهانه ارسطویی بودن او را کنار نمی زند و او فرانتس اوپنهایم آلمانی است. او متولد ۱۸۶۴ در برلین است و همعصر دورکهایم و ماکس وبر می باشد و در حوزه "جامعه شناسی سیاسی" تحقیق می کرد و او نیز مانند گامپلویچ، ابن خلدون را از مهمترین متفکرین در حوزه جامعه شناسی سیاسی (Der Staat) قلمداد می کند.

به عبارت دیگر، این دو جامعه شناس کلاسیک لهستانی و آلمانی ابن خلدون را از بنیانگذاران جامعه شناسی در سنت نظریه تعارض (Conflict Theory) می شناسند ولی دورکهایم اشاره ای به ابن خلدون نکرده است. حال ما باید دورکهایم را مرجع ذیصلاح در فهم خویش از این که چه کسی جامعه شناس هست یا خیر قرار دهیم؟ یا بهتر بگوییم، آیا جامعه شناسی قابل تحدید به دورکهایم و وبر و ماکس است یا دامنه سنت های جامعه شناسی بسی وسیعتر از این سه کلان رویکرد می باشد؟

البته بحث از اینکه چه کسی جامعه شناس هست یا نیست خیلی پر دامنه تر از تقابل ابن خلدون و دورکهایم یا اصحاب ایدئولوژی و اصحاب علم می باشد. البته جامعه شناس ایرانی - آمریکایی احمد اشرف نیز در کتاب خویش به نسبت ابن خلدون و گامپلویچ و اوپنهایمر اشاره داشته است و ابن خلدون را مبدع نظریه تعارض در جامعه شناسی می خواند.

لزوم مراجعه به آثار ابن خلدون

حسین حجت پناه در یادداشتی به نقد و بررسی گفته های این دو استاد پرداخت:

بعد پیروزی انقلاب مباحثی مانند وحدت حوزه و دانشگاه و علوم انسانی اسلامی رونق گرفت و این مفاهیم توسط حلقه تربیت مدرس به عنوان چشم و چراغ و نور چشمی های ستاد فرهنگی دنبال شد.

تقی آزاد ارمکی اولین دانشجوی تربیت مدرس که بعد از انقلاب از پایان نامه خود دفاع کرد، پایان نامه فوق لیسانس خود را درباره ابن خلدون نوشت و او را یک جامعه شناس مسلمان دانست.

یکی دیگر از دانشجویان جامعه شناسی آن دوران، غلامعلی خوشرو نیز به ابن خلدون و فارابی پرداخت. موضوع ابن خلدون، با توجه به شرایط اجتماعی بعد از انقلاب از مباحث رایج آن زمان محسوب می شده است. (ظاهرا مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی نیز در مورد ابن خلدون قبل از انقلاب سخنرانی داشته اند.) آن ها گمان می کردند برای اسلامی کردن جامعه شناسی می توانند از مبنای ابن خلدون آغاز کنند.

بعدها آقای ثقفی نیز کتابی تحت عنوان، ابن خلدون نخستین جامعه شناس مسلمان نوشت و در چندین اثر دیگر مانند کتاب متفکران اجتماعی مسلمان، مبنای جامعه شناسی اسلامی از انتشارات دفتر حوزه و دانشگاه، پیدایش نظریه های جامعه شناسی دکتر جمشیدی ها و ... این نگاه نسبت به ابن خلدون پی گیری شد.

در سال های اخیر دکتر تقی آزاد ارمکی، نظراتی مخالف با نظرات اولیه خود در مورد ابن خلدون ارایه نموده است. ابن خلدون بعد از انقلاب بیشتر با نگاه ایدئولوژیک مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است.

برخی او را پیشگام جامعه شناسی و حتی جامعه شناسی اسلامی می دانند. در حالیکه به نظر می رسد، هر چند ابن خلدون مسلمان بوده اما اسلامی فکر نمی کرده است. اخیرا دوست عزیزم جناب آقای دکتر محدثی، کتابی در مورد ابن خلدون نوشته اند. محدثی به عکس اکثر اساتید جامعه شناسی درد دانستن و آموختن دارد.

من کتاب او را نخوانده ام. نمی دانم از چه زاویه ای با ابن خلدون برخورد نموده، اما با توجه به نکات مطروحه در مباحثات تلگرامی دکتر محدثی با دیگر اساتید، چنین به ذهنم می رسد که وی از زاویه ای به بحث ابن خلدون پرداخته که لازم است آثار ابن خلدون مطالعه گردد.

کتاب مقدمه ابن خلدون، ثلث اصل کتاب اوست. مقدمه ابن خلدون با ترجمه محمد پروین گنابادی در دو جلد فطور چاپ شده، و کل اثر ابن خلدون هنوز در ایران ترجمه نشده است. بعید می دانم محدثی اثر ابن خلدون را به زبان عربی یا حتی انگلیسی مطالعه کرده باشد.

این مورد را نه برای دکتر محدثی، بلکه یک مشکل عام در جامعه شناسی ایران می دانم. مشکلات تکرار می گردد. زمانی پایان نامه ارشد در خصوص ابن خلدون نوشته می شد و به زور سعی می شد که او را جامعه شناسی اسلامی معرفی کنند، بدون خواندن کتاب او، امروز نیز در مورد او بحث می گردد، بدون خواندن کتاب ابن خلدون.

پیشنهاد می کنم، کمیته هایی تشکیل گردد که به صورت حرفه ای و جدی و تخصصی نسبت به متفکران و نظریه پردازان مطالعه و فعالیت کنند. خلا چنین کمیته ای در ایران حس می شود.

پاسخ محدثی

سلام! دوست عزیزم آقای حجت پناه از ورود شما به بحث تشکر و قدردانی می‌کنم! من به فارسی مقدمه را خوانده‌ام. اما در موارد مهم، به متن عربی مقدمه مراجعه کرده‌ام تا برداشت خود را واریسی کنم (البته با استفاده از فرهنگ لغت، چون عربی نمی‌دانم). به نظر من نیازی به تشکیل کمیته نیست، بل که پیش نهاد می‌کنم لطفاً کتاب بنده را بر اساس متن ابن خلدون (خواه فارسی، عربی، یا انگلیسی) و نه بر حسب آرای این یا آن (ایرانی یا غیرایرانی) نقد نمایید!

اهمیت مبانی فلسفی در بحث از ابن خلدون و جامعه‌شناسی

محدثی در پاسخ میری نوشت: دوست عزیز من دکتر میری، به برخی از صاحب نظران غربی و داخلی ارجاع داده‌اند که همه گی مدعی‌اند ابن خلدون جامعه‌شناس است. من هم کثیری از آنان را می‌شناسم اما از نظر من مبانی معرفتی ابن خلدون را نمی‌شناسند و به ظاهر کلام ابن خلدون بسنده کرده‌اند. یکی از آن‌ها جورج ریتزر است که به نحوی بی پایه درباره‌ی ابن خلدون سخن گفته است. ردیف کردن نام این گونه صاحب نظران (داخلی یا خارجی) له و علیه این مدعا کار آسانی است.

برای من نه گامپلوویچ، نه دورکیم، و نه هیچ نام معروفی ملاک و معیار نیست. در اندیشه‌ی دگرسالار، نام‌ها و مراجع مهم‌اند. اندیشه‌ی خودسالار و انتقادی اندیشانه، به دلایل و شواهد اثکا می‌کند.

من از دکتر میری عزیز و همه‌ی کسان دیگری که معتقداند ابن خلدون جامعه‌شناس است، استدعا دارم به مبانی فلسفی و معرفتی اندیشه‌ی ابن خلدون بپردازند و به جهان‌شناسی، وجودشناسی، انسان‌شناسی، و روش‌شناسی ابن خلدون بپردازند و آن‌ها را استخراج کنند و سپس به اندیشه‌ی بپردازند که آیا از این مبانی معرفتی، علمی نظیر جامعه‌شناسی پدید خواهد آمد یا خیر؟

اگرچه دکتر میری می‌گوید باید سطح دیگری غیر از مباحث فرانتزری (متاتئوریک) را نیز به میان آورد، اما ریشه و بنیاد این بحث فرانتزری است.

می‌بایست بین الهام گرفتن و حتا وام گرفتن از ابن خلدون و اندیشیدن بر اساس مبانی معرفتی وی تمایز قائل شد. ممکن است برخی نکات را از او الهام یا حتا به نحو انتقادی اندیشانه وام گرفت و آن‌ها را از آن خودسازی کرد، اما نمی‌توان جامعه‌شناس بود و بر اساس مبانی معرفتی ابن خلدون اندیشید. این نکته‌ی مهمی است که اغلب از آن غفلت می‌شود.

جامعه‌شناس کیست؟

میری باز هم در پاسخ محدثی گفت: از پاسخ دوست گرامی دکتر محدثی سپاسگزارم و اما بعد؛ در سال ۱۳۹۴ کتابی نوشتم با عنوان "روایت‌های موازی در علوم انسانی" که توسط انتشارات جامعه‌شناسان به چاپ رسید و در آن کتاب به این موضوع پرداختم که این پرسش که چه کسی جامعه‌شناس هست؟، سوال ساده‌ای نیست. این پرسش یکی از پیچیده‌ترین پرسش‌ها در حوزه علوم اجتماعی است و از قضا ربط بسیار وثیقی با موضوع "کلاسیک‌ها" در جامعه‌شناسی داشته و دارد. ما نمی‌توانیم دورکهایم یا وبر را صرفاً با برساخت مفهوم "دگرسالار" به حاشیه برانیم و سپس بگوئیم بر اساس اندیشه "خودسالار" ابن خلدون جامعه‌شناس نیست. هنگامیکه به گامپلوویچ و اوپنهایم ارجاع دادم این استناد صرفاً یک ارجاع به یک "اندیشمند" نبود بل این ارجاع به یک "سنت" در "معبد کلاسیک‌های جامعه‌شناسی" (Classics in Sociological Pantheon) است و نه صرفاً یک ارجاع دگرسالارانه به یک اندیشمند غربی. به سخن دیگر، وقتی اوپنهایم به مفهوم "ریشه برونزای دولت" (exogenous origin of the state) ارجاع می‌دهد و مبدع این مفهوم را در سنت لورنتس فون اشتاین به سنت سیمون و جرارد وینستلی و ابن خلدون تحدید می‌کند، آنگاه نمی‌توان به کلاسیک‌های جامعه‌شناسی گفت شما جامعه‌شناسی را درک نکرده‌اید.

به سخن دیگر، دورکهایم و وبر و گامپلوویچ و اوپنهایم و ... پارامترهای کلاسیک جامعه‌شناسی را ایجاد کرده‌اند و بدون ارجاع به آنها ما نمی‌توانیم سخن از جامعه‌شناسی برنیم. اما این سخن به معنای فرو ماندن در آنها نیست ولی یقیناً بدین معناست که نمی‌توان آنها را به عدم درک دقیق از جامعه‌شناسی معرفی کرد و سنت نظریه تعارض را که برآمده از ابن خلدون است را نادیده انگاشت. متون این کلاسیک‌ها در باب ابن خلدون معتبرترین شواهد و دلایل برای اثبات این نکته است که ابن خلدون صاحب سبکی در جامعه‌شناسی و در سنت نظریه تعارض است و این سخن من نیست بل مبتنی بر ۲۰۰ سال ادبیات تولید شده در این حوزه مطالعاتی است که غیر قابل کتمان است.

اما نکته دیگر در باب ریشه های تفکر جامعه شناختی است که این باز بحث دیگری دارد که از قضا، برخلاف نظر دکتر محدثی، به کنفوسیوس و فارابی و شانکارا ... می رسد و این سخن برخلاف منطق سوسیولوژیک نیست. پیتیریم سوروکین جامعه شناس روسی-آمریکایی که رئیس انجمن جامعه شناسی جهانی نیز بود در باب ریشه های تفکر جامعه شناختی ادبیات وسیعی تولید کرده است و او به واسطه این سخن که ریشه های تفکر جامعه شناسی به دوران ماقبل مدرن می رود هیچگاه مورد سرزنش و اینکه فهم جامعه شناختی ندارد متهم نشد. بنابراین مسئله جامعه شناس بودن و واجد "تخیل جامعه شناختی" بودن یا نبودن امری "دم دستی" و "بدیهی" نیست.

بنیان گذارانی که جامعه شناسی را به درستی درک نکردند

محدثی در ادامه این بحث با بیان اینکه بحث با دکتر میری را دوست دارم. او وسعت مشرب دارد و دانش پژوهانه سخن می گوید. گفت وگو با او هرگز در جا زدن نیست بل که آموختن در حین گفت وگو است، نوشت: دل ام می خواهد لبّ سخن او را در نوشته ی اخیراش به چالش بکشم، زیرا سخت با آن مخالف ام. میری نوشته است: "نمی توان به کلاسیک های جامعه شناسی گفت شما جامعه شناسی را درک نکرده اید." اتفاقاً این دقیقاً سخنی است که بارها گفته ام و باز هم تکرار خواهم کرد که بنیان گذاران جامعه شناسی درک کاملاً درستی از جامعه شناسی نداشته اند؛ دقیقاً به خاطر آن که بنیان گذار بوده اند! اما دلیل من برای طرح چنین ادعایی چیست؟

نخست این که من بین آن چه جامعه شناسان کرده اند و آن چه ادعا نموده اند، تمایز قائل می شوم و تمرکزآم را بر آن چه کرده اند می گذارم، نه بر ادعاهای شان. ادعاهای آنان لزوماً وحی منزل و درست و معتبر نیست.

دیگر آن که با وام گیری از هیپلرون در کتاب تاریخ نظریه ی اجتماعی، تاریخ جامعه شناسی را به چهار مرحله ی زیر تقسیم می کنم:

1) پیشاتاریخ جامعه شناسی که دوره ای از تاریخ و اندیشه است که به طور بلافاصل قبل از پیدایش جامعه شناسی قرار گرفته است و می توان به طور نسبی از رنسانس تا پایان قرن هجدهم را برای آن در نظر گرفت؛

2) دوره ی تاریخ اولیه ی جامعه شناسی که دوره ی بنیان گذاران است و از نیمه ی قرن نوزدهم تا دو دهه ی نخست قرن بیستم را تشکیل می دهد؛

3) تاریخ رشد و توسعه ی جامعه شناسی که از دهه ی سی قرن بیستم تا دهه ی شصت قرن بیستم را به طور نسبی پوشش می دهد؛

4) پساتاریخ جامعه شناسی که دوره ی نقد جامعه شناسی از بیرون و درون است و به طور نسبی از دهه ی هفتاد قرن بیستم تاکنون را شامل می شود.

بر حسب این فهم از تاریخ جامعه شناسی، بنیان گذاران جامعه شناسی در بسیاری از لمحات اندیشه شان و کارشان از حدود جامعه شناسی به عنوان دانشی تجربی عدول کرده اند و اندیشه های شان آغشته به نظریه ی اجتماعی به عنوان اندیشه ای هنجارین است. متفکرانی چون مارکس، کنت، اسپنسر، و دورکیم بیش از آن که جامعه شناس باشند، نظریه پردازانی اجتماعی بودند و اندیشه هایی هنجارین پرورده اند.

این مدّعایی نیست که فقط من طرح کرده باشم. به عنوان مثال، ژولین فروند در شرح آرای وبر به درستی می گوید که آنان بیش تر عقیدتی می اندیشیدند تا علمی:

"جامعه شناسی های گوناگون قرن نوزده، علی رغم اظهار وفاداری به روح علمی و مبالغه در امکان به کار بستن شیوه های معمول روش علمی (مشاهده، تجربه، استقرای منتهی به وضع قوانین، اندازه گیری کمی، مقایسه)، در مطالعه جامعه، بیشتر جنبه عقیدتی داشته اند تا حقیقتاً علمی. چه در نزد کنت یا مارکس یا اسپنسر، تألیف رومانیک بر تحلیل موجز، دقیق و محتاطانه فائق بود" (فروند، 1383: 8؛ جامعه شناسی ماکس وبر، نشر توتیا، چاپ اول).

در نظر من مارکس و کنت بیش تر پیامبران سکولاریست چپ و راست عصر مدرن بودند و اسپنسر و دورکیم مبلغان آشکالی از لیبرالیسم بودند. اسپنسر مبلغ لیبرالیسمی تکامل گرایانه (به عنوان خشن ترین شکل لیبرالیسم) و دورکیم

تمام این نوع اندیشه های هنجارین با اندیشه های جامعه شناختی شان در هم آمیخته است. بنابراین، مدّعاهای ظاهراً علمی شان هراسی در من ایجاد نمی کند و مانع از این نمی شود که در تشخیص اندیشه های هنجارین شان نابینا شوم.

من بنیان گذاران جامعه شناسی را به خاطر بلوغ فکری شان و جسارت شان در رخنه گشایی در سنت اندیشه گی زمانه شان تحسین می کنم، اما این مانع از نقّادی آنان نمی شود.

بر مایی که در عصر پساتاریخ جامعه شناسی زیست می کنیم، عیب است که هنوز از دریچه ی بنیان گذاران جامعه شناسی به جامعه و رشته ی جامعه شناسی بنگریم. متأسّفانه بسیاری از جامعه شناسان ایرانی (منظور من دکتر میری نیست) هنوز از همان دریچه ی قرن نوزدهمی بنیان گذاران، به جامعه ی خود و رشته ی خود می نگرند و در بنیان گذاران در جا می زنند و این چیزی جز نوعی عقب مانده گی فاحش و دگرسالاری شدید نیست.

بر حسب نگرشی که از تاریخ رشته ی جامعه شناسی ارایه کرده ام، کسانی چون ابن خلدون و دیگرانی که دکتر میری نام برده است (نظیر کنفوسیوس، فارابی، و شانکارا و البته انبوهی دیگر) نه تنها در تاریخ اولیه ی جامعه شناسی جایی ندارند، بل که در پیشاتاریخ جامعه شناسی نیز جای نمی گیرند.

این که کسانی در اروپا از اندیشه های ابن خلدون متأثر شده باشند، چیز غریبی نیست و به معنای جامعه شناس بودن او نیست. مهندس مهدی بازرگان تحت تأثیر اندیشه های مدرن و علم تجربی، چیزهایی از قرآن بیرون کشید یا بدان نسبت داد که به هیچ وجه در قاموس قرآن نمی گنجد. آیا بر اساس اندیشه ها و تفسیرهای بازرگان، می توان گفت قرآن متنی مدرن است؟ حاشا و کلا!

متفکران اروپایی در عصر مدرن مستعد تأثیرپذیری از متون مختلف بوده اند و از دیگر متون اسلامی نیز تأثیر گرفته اند. آیا این به ما اجازه می دهد این گونه متون را واجد معرفتی مدرن بدانیم؟!

آری ریشه های رشته ی جامعه شناسی به عصر ماقبل مدرن برمی گردد؛ اما این ریشه ها را می بایست در عصر ماقبل مدرن بلافصل جست وجو کرد نه در عصر ماقبل مدرن غیربلافصل.

روی سخن با دوست در باب "چیستی جامعه شناسی"

نکات مهمی در گفتار دکتر محدثی است که نیازمند گفتگوی جدی است و شاید بتوان گفت که انجمن جامعه شناسی در ایران باید داعیه دار دیالوگ های بنیادین باشد، که در حال حاضر نیست. و اما بعد؛ من بر خلاف گفته متین دکتر محدثی بر این باور نیستم که "یک روایت از جامعه شناسی" وجود دارد که معیار است و دیگر تیپ های جامعه شناسی باید مبتنی بر آنها اصلاح گردند و یا کنار گذاشته شوند. به عنوان مثال، تالکوت پارسونز در سال ۱۹۳۷ کتاب "ساختار کنش اجتماعی" The Structures of Social Action را به رشته تحریر درمی آورد و دورکهایم و وبر و پارتو و آلبیون اسمالز را به عنوان کلاسیک های جامعه شناسی معرفی می کند ولی کارل مارکس را عامدا نادیده می انگارد.

اما امروز کسی اسمالز را به عنوان کلاسیک نمی شناسد ولی جامعه شناسی بدون ارجاع به مارکس الکن می ماند. حال پرسش اینجاست که بر چه مبنایی پارسونز مارکس را نا-جامعه شناس و اسمالز را جامعه شناس کلاسیک معرفی می کند؟ آیا مبتنی بر "معیار علمی" و "عیار نظری" این تمییز صورت گرفته است؟ همین پرسش را می توان از دکتر محدثی پرسید که بر چه "مبنایی" می توان گفت گامپلوچ جامعه شناسی را درک نکرده است و دورکهایم هم به درستی درک نکرده است ولی من میری یا محدثی درک کرده ایم؟

به نظرم برای عبور از تبیین جامعه شناس بودن یا نبودن بر اساس "نظریه تطابق امر ذهنی و امر واقعی" ما نیازمند بکارگیری مفهوم "پارادایم" در خوانش توماس ساموئل کوهن هستیم. به سخن دیگر، ما یک جامعه شناسی نداریم بل جامعه شناسیهای گوناگونی داریم که روایت های متفاوتی از امر اجتماعی را تقریر می کنند. این بدین معناست که کلاسیک های جامعه شناسی متنوع تر از آن است که، مثلا، گیدنز (مارکس و وبر و دورکهایم) یا پارسونز (پارتو و اسمالز و دورکهایم و وبر) روایت کرده اند. به سخن دیگر، در اینجا ما با مفهوم "سنت های جامعه شناسی" هم روبرو هستیم که در ایران کمتر به آن پرداخته شده است و اگر از این منظر به جامعه شناسی بنگریم، آنگاه "سنت خلدونی" در جامعه

شناسی قابل بحث و طرح می باشد.

"سنت خلدونی"، جعلی آرزوآندیشانه یا امری محقق؟

درود می فرستم بر دوست عزیزآم دکتر سیدجواد میری که باز هم بحث را گامی به پیش برده است. میری انتقادی آندیشانه سخن می گوید نه ستایش گرانه. این دقیقاً یکی از ویژه گی هایی مطلوبی است که در کار اغلب جامعه شناسان ایرانی دیده نمی شود؛ زیرا اغلب درباره ی بنیان گذاران جامعه شناسی، ستایش گرانه سخن می گویند (به عنوان مثال بنگرید به نوشته ی دکتر نجاتی حسینی عزیز).

من تاکنون درباره ی ابن خلدون با افراد گوناگونی وارد گفت و گو شده ام (اغلب آن ها در کتاب "ابن خلدون در فقدان ها و بن بست های ایرانی-اسلامی منعکس شده است) و گفت و گو با دکتر میری در این باره، یکی از پایه ای ترین و جذاب ترین آن ها است.

من هم باور ندارم که یک روایت از جامعه شناسی وجود دارد؛ اما از روایت مختار و مطلوب خودآم دفاع می کنم.

بحث من این است که درک و فهم رشته ی جامعه شناسی امری نسبی است و لزوماً درک بنیان گذاران به ترین و دقیق ترین درک نیست. مدّعی من این نیست که مثلاً من محدّثی، جامعه شناسی را به تر از بنیان گذاران درک می کنم. چنین فهمی از سخن من، شخصی کردن بحث است.

مدّعی من این است که از منظری که اکنون ما در آن قرار داریم و از موضعی که در تاریخ جامعه شناسی داریم (ما در مرحله ی پساتاریخ جامعه شناسی قرار داریم و از این موضع به جامعه شناسی می نگریم)، به تر از بنیان گذاران می توانیم این رشته را فهم کنیم. اگر بخواهم از تعبیر مناسب دکتر رحیم محمّدی کمک بگیرم، می توانم بگویم که "ایستادن گاه" ما با "ایستادن گاه" بنیان گذاران متفاوت است.

اگر مزّیتی در نگاه ما به جامعه شناسی هست، مزّیتی شخصی نیست بل که مزّیتی متعلّق به "ایستادن گاه" ماست. ما در پساتاریخ جامعه شناسی ایستاده ایم و بنیان گذاران جامعه شناسی در تاریخ اولیه ی آن قرار داشته اند.

اما مفهوم مهمّی که دکتر میری به کار برده است، مفهوم "سنت خلدونی" است. در نظر من، سنت tradition در قلمرو آندیشه، یعنی انباشتی از آندیشه ها و افکار و نظریه ها و تحقیقات که در روندی تاریخی از آندیشه ورزی شکل گرفته است و متشکل از صاحب نظرانی متعدّد است که در پی هم این انباشت فکری را پدید آورده اند و دست گاه فکری ای را پدید آورده اند که نظریه ها و دیدگاه های آن به لحاظ آگزیماتیک، مبانی فلسفی، و استعاره های بنیانی قرابت دارند و هم خانواده محسوب می شوند.

وقتی کسی می گوید چیزی به نام "سنت خلدونی" در جامعه شناسی وجود دارد، یعنی بر آن است که گروهی از صاحب نظران در طی یک روند تاریخی، چنین انباشت نظری ای را بر مبنای آندیشه ها و افکار ابن خلدون پدید آورده اند.

آیا به واقع چنین سنتی در جامعه شناسی یا حتّاً فراتر از جامعه شناسی و در تفکر اجتماعی وجود دارد؟ یا صرفاً چنین مفهومی خواست و در واقع جعلی آرزوآندیشانه است؟ اگر "سنتی خلدونی" وجود دارد، بر دکتر میری است که ما را از این سلسله ی متفکران که بر مبنای آندیشه های ابن خلدون یک سنت نظری پدید آورده اند (زیرا صفت آن "خلدونی" است)، آگاه کند. متأسّفانه من از این سلسله ی متفکران به کلّی بی خبر هستم.

اما از نوشته های دکتر میری چنین برمی آید که "سنت خلدونی" وجود ندارد و جعلی آرزوآندیشانه است، زیرا او در یکی از مطالب خود نوشته است: "سید فرید العطاس "نوع مواجهه" با ابن خلدون را بازتعریف می کند و سعی می کند "سنت جامعه شناسی ابن خلدونی" را با توجه به وضع نظری کنونی بازسازی کند" (میری، 1398، 8419). <https://t.me/seyedjavadmiri/8419>. لطفاً به کلمات "بازتعریف" و "بازسازی" توجه نمایید!

من فکر می کنم اگر دکتر میری بتواند این سنت نظری در جامعه شناسی را دقیق تر و به طور مشخص به ما معرفی کند، ما را مدیون خود ساخته است. جعل اصطلاح غیر از تولید نظامی از آندیشه و تحقّق یک سنت نظری است.

مفهوم "سنت جامعه شناسی" در علوم اجتماعی

من یقین دارم که دکتر محدثی درک دقیقی از "سنت" در جامعه شناسی دارد و این گفتگو به نوعی هم اندیشی برای روشن نمودن بحث در بستر جامعه شناسی ایرانی است. و اما بعد؛ روبرت نیسبت در کتاب "سنت جامعه شناسی" به سه ایدئولوژی اروپایی محافظه کاری، لیبرالیسم و مارکسیسم اشاره می کند و بر این باور است که "سنت جامعه شناسی" از دل این سه سنت اندیشه سیاسی و چالشهای انقلاب صنعتی و پاسخ های متفکران این سه کلان رویکرد به "دموکراسی به مثابه انقلاب" در نسبت با مفهوم دولت ظهور کرده است، اما نکته جالب توجه این است که آیا جز این سه سنت ایدئولوژیک و سیاسی در اروپا سنت دیگری که بر "تخیل جامعه شناسی" تأثیر گذاشته باشد وجود ندارد؟

به سخن دیگر، آیا در سنت اروپایی ما باید تخیل جامعه شناختی را ذیل این سه سنت محافظه کاری و لیبرال و رادیکالیسم مارکسیستی طبقه بندی کنیم؟ تاریخنگاری مسلط در جامعه شناسی چون "دولت-محور" است روایتی را بر ساخته است که سنت های ضد دولت (anti-state) ولی "جامعه محور" (community-oriented) را سرکوب و به حاشیه رانده است و یکی از این سنت های مهمی که روبرت نیسبت روایت نکرده است (و بالتبع در ایران مغفول است) سنت آنارشسیسم می باشد که توسط جامعه شناسی هژمون به عنوان "هرج و مرج طلب" مفهومینه شده است در حالی که این سنت در ذیل "کامیونیتی رینیسیم" (جامعه محوری) ادبیات غنی ی در حوزه جامعه شناسی تولید کرده است ولی این "سنت جامعه شناسی" کاملاً از تاریخنگاری مسلط محذوف گردیده است و برای بسیاری اصلاً وجود خارجی ندارد ولی واقعیت چیز دیگری می گوید، البته خود روایت سنت جامعه شناسی آنارشسیسم به دو مکتب اروپایی و روسی قابل تفکیک است و باز در اینجا ما می بینیم که "سنت روسی" (در نوشته های کروپوتکین و باکونین و تولستوی و داستایوفسکی) کاملاً سرکوب و مفقود است.

به عبارت دیگر، سخن گفتن از سنت خلدونی، همانگونه که سید فرید العطاس می گوید، مساوق با پرسش از "سنتی مفقود" است که در حال بازیابی در چارچوب علوم اجتماعی معاصر است و در این بستر است که می توان از مفهوم "آندر-تئوریزاسیون" در فلسفه علم مدد جست. این سخن بدین معناست که سنت خلدونی از منظر تئوریک فریه نگشته است و چارچوب مفهومی آن نحیف باقی مانده است. آیا این سخن بدین معناست که رویکرد ما به ابن خلدون از منظر "هویتی" است و به دنبال برساخت جامعه شناسی بومی و اسلامی هستیم؟ من بشخصه در پی این پروژه نیستم بل مواجهه من با ابن خلدون و بیرونی و فارابی در دوران کلاسیک و شریعتی و جلال آل احمد و سید حسین العطاس و مالکوم ایکس و فانون در دوران معاصر مواجهه ایی انتقادی است تا بتوان روایت های دیگری از زیست انسانی برساخت. به عبارت دیگر، تقلیل جامعه شناسی به سنت در روایت روبرت نیسبت شدیداً قابل نقد و بررسی جدی می باشد. البته سید فرید العطاس و رجب شنتورک مفصلاً به سنت خلدونی در عثمانی (از سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۹۲۴) پرداخته اند که ادبیات آن به ترکی استانبولی و انگلیسی موجود است.

جامعه شناسی مسبق به فهمی خاص از امر اجتماعی و مفهوم جامعه

گمان دارم گفت وگویی جدّاب من و دکتر میری در مورد ابن خلدون به لحظه ی پایانی خود نزدیک شده است. این گفت وگویی آموزنده بود. لذا از دکتر میری تشکر می کنم.

چنان که آشکار شد دکتر میری روایتی بدیل و تثبیت نشده از جامعه شناسی را دنبال می کند و از آن دفاع می کند. او از "سنت خلدونی" به مثابه "سنتی مفقود" بحث می کند و می کوشد به بازیابی این "سنت مفقود" کمک کند. این کوشش قابل احترام است؛ اگرچه من با آن موافق نیستم.

با این حال، این کوشش از جهاتی پیش روتر از تلاش های کسانی است که می کوشند جامعه شناسی به اصطلاح اسلامی بنا کنند.

درکی که من از جامعه شناسی به عنوان یک رشته ی علمی دارم و این سبب می شود با بسیاری از هم کاران آم دچار اختلاف شوم، این است که بدون درکی از امر اجتماعی و درکی از مفهوم جامعه، رشته ای به نام جامعه شناسی نمی توانست قابل تحقق باشد.

بر این اساس، می توان گفت که چنین درکی از امر اجتماعی و مفهوم جامعه به مثابه واقعیتی مستقل و خودپایا و واجد قواعد درونی در دست گاه فکری کسانی چون ابن خلدون وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد.

متأسفانه اغلب جامعه شناسان ایرانی به این نکته ی اساسی بی توجه اند. در نتیجه، اغلب آن ها ابن خلدون را جامعه

شناس می دانند. تنها کسی که به این نکته توجه کرده (آن طور که بنده دیده ام) دکتر رحیم محمدی است (بنگرید به محدثی، 1397: 176؛ ابن خلدون در بن بست ها و فقدان های ایرانی اسلامی، نوید صبح). او به درستی گفت که "زمانی که جامعه شکل نگرفته باشد، علم جامعه هم نمی تواند شکل بگیرد" (همان: 176). این نکته ی ظاهراً ساده، اما مشکل و بسیار مهم اغلب درست فهم نمی شود.

این نکته ی بسیار مهمی است که اغلب متفکرانی که درباره ی تاریخ جامعه شناسی و نظریه ی اجتماعی سخن گفته اند، بدان اشاره نموده اند (بنگرید به 1: Swingewood, 1984 و از آن مهم تر 5: Heilbron, 1995).

هیلبرون توضیح می دهد که در میانه ی قرن هجدهم "روی کردی سکولار به مفهوم «سوسایتی» ظاهر شد. مثل مفهوم مدرن اقتصاد، مفهوم «سوسایتی» به معنای گسست از الاهیات و تعالیم کلیسا و نیز گسست از نظریه های سیاسی بود. در آموزه های کلیسا اجتماعات انسانی در پرتو فرامین الاهی درک می شد. در تفکر قانونی-سیاسی، اجتماعات، تابع دولت بودند و افراد به تنهایی به عنوان «شهروند» یا «سوژه» دیده می شدند. نظریه های اجتماعی جدید بدیلی برای هر دو سنت فراهم آوردند. ساختارهای اجتماعی دیگر در پرتو هبوط آدم یا مشیت الاهی درک نشدند. حتا نیرومندترین نهادها، دولت، و نیرومندترین افراد، سلطان، به نهادهای دیگر و افراد وابسته بودند" (Ibid: 5-6).

اما در اندیشه ی ابن خلدون چنین تصویری از جامعه وجود ندارد. او از طبایع الاجتماع سخن می گوید و طبع اجتماع را نیز بر اساس سرشت انسان توضیح می دهد. لذا اندیشه ی اجتماعی او هنوز "جامعه شناختی" نیست.

این ها بخشی از نکات مهمی است که در چنین بحثی می بایست بدان اعتنا کرد و البته شرح و بسط این نکات مجال بیش تری می طلبد.

سنت جامعه شناسی _ دانش اجتماعی

مجید یونسیان در یادداشتی بحثهای این دو جامعه شناس را به قضاوت نهشته است:

مباحث جاذب فی مابین دو تن از اهالی جامعه شناسی که از قضا هر دو سعی در عبور از تعاریف و مفاهیم متعارف جامعه شناسی مرسوم و معمول دارند یعنی دکتر میری و محدثی، گرچه ظاهراً به اتمام رسیده است اما بابتی میمون گشوده است که استمرار آن خواه ناخواه فضای گفتگو و سرایت آن به بنیان های فکری این حوزه از دانش نوپا در ایران را می تواند متحول کند. اما چون من که دانش آموز این حوزه ام واز آموزه های این دو عزیز فرهیخته در بیان مستدل آنچه مد نظر آنهاست قناعت نیافته ام و بیش از گذشته در ذهنم با این گفته ها سوال پیش آمده است مایلیم از این دو عزیز بخواهم مبانی استدلالی خود را شفاف تر بیان کنند.

جامعه شناسی همانند همه علومی که انسان یافته، یا خلق وکشف کرده است نه خلق الساعه بوده و نه در نقطه ای متوقف شده و نه امکان باقی ماندن دارد، در واقع هیچ علمی بدون خصلت تحول ودگرگونی در مفاهیم و تعاریف قابل تصور نیست.

جامعه شناسی یک بعد اصلی از تفکر در باره جامعه است.جامعه نیز خود دیرینه ترین مفهومی است که پس از فرد وطبیعت و خدا می توان در تاریخ بشر سراغ گرفت.

این بعد از تفکر اجتماعی تا کنون و تا امروز سه مسیر را پیموده است.

۱_ بعد توصیفی صرف

۲_ بعد توصیفی_انتقادی

۳_ بعد انتقادی

لذا حدود و ثغور تفکر اجتماعی نامتعیین است.

اگر مبنا ی علم را بهره جستن از تعقل و سپس تجربه بدانیم تفکر در باره جامعه، نوعی تلاش برای فهم تعقلی آن است که در انطباق با روش تجربه و مشاهده در ابتدای قرن نوزدهم زمینه ای فراهم شد که دایره واژگانی و ادبیات دانش اجتماعی دگرگون شود و از میان مباحثه و نزاع لفظی آگوست کنت و کتله واژه ای به نام جامعه شناسی متولد شود. اما این واژه ی نو، تبلور یک دانش و علم خلق الساعه نبود بلکه دانشی بود که با پررنگ کردن روش تجربه به تشکیک در مبانی عقلی و شیوه های استدلالی متفکرین اجتماعی پرداخت و با الهام گرفتن از نظریه علوم دیگر از جمله علوم طبیعی رشد سریعی را تجربه کرد. اما این علم جامعه شناسی نه در دوره ی اوج خود در غرب قرون نوزدهم و بیست، و

نه در دوره‌ی متحول شده‌اش در قرون متأخر تا به امروز هرگز نتوانسته است از متفکرین اجتماعی و از علوم دیگر راه و تأثیرپذیری خود را جدا کند.

با این استدلال، کسانی چون ارسطو، ابن خلدون، منتسکیو، ماکیاول، مارکس، وبر و تا امروز هابرماس جزئی از مجموعه متفکرینی هستند که درباره‌ی جامعه اندیشیده‌اند و اندیشه‌های آنان مبانی عقلی، انتقادی، توصیفی و تجربی داشته است.

قطعا با این رویکرد دکتر محدثی باید همراه بود که نباید جامعه‌شناسی را در چنگ آمرانه‌ی ابرمردهای کلاسیک این دانش آن چنان اسیر فرض نمود که عبور از آنها راه دگرگونی را بر این دانش ببندد. اما با این استدلال ایشان هم که به استناد تعریف جناب دکتر محمدی عزیز از جامعه ارائه می‌کنند همراهی ندارم، چون تعریف دکتر محمدی از جامعه بر من مبهم است.

دکتر محدثی به نکته‌ای از دکتر محمدی استناد می‌کند که فهم آن برای من تا حدود زیادی مشکل است:

«زمانی که جامعه شکل نگرفته، علم جامعه هم نمی‌تواند شکل بگیرد»

این یک گزاره کلی است که از نظر عقلی و منطقی درست است اما مابه‌ازای واقعی آن آنگونه که دکتر محدثی از آن بهره می‌جوید تا بگوید «ابن خلدون به این دلیل جامعه‌شناس نیست» مستند نیست، مگر اینکه ابتدا اثبات کنیم، آن هم به روش عقلی و تجربی، که دوره‌ی زمانی که ابن خلدون می‌زیسته «هنوز جامعه شکل نگرفته است». که این پرسش به وجود می‌آید که خوب، جامعه کی شکل گرفته؟ بر مبنای چه تعریفی؟

و بعد از آن، منطق عقلی تفکر علمی به پرسش کشیده می‌شود و آن اینکه آیا می‌توان نقطه‌ی آغازی برای شکل‌گیری مفهوم جامعه مشخص نمود؟ اگر دکتر محدثی تعریف و درکی که از جامعه دارند را بیان کنند آنگاه شاید بتوان این تفکیک و یا تعریف و گزاره دکتر محمدی را که ایشان به آن استناد می‌کنند فهمید یا در باره آن سخن گفت.

دکتر محدثی در جایی البته به این نکته اشاره می‌کند و با فهمی که از جامعه‌شناسی دارد و ابن خلدون و خیلی‌ها را برون از آن تلقی می‌کند، به نوع شناخت «از درک از مفهوم جامعه، مفهوم امر اجتماعی به مثابه واقعیت مستقل و خودپایا و واجد قواعد درونی» است.

اگر این تعریف دکتر محدثی را مبنا قرار دهیم ایشان با پاسخ گفتن به چند سوال می‌توانند این گزاره را بسط دهند. اول اینکه «امر اجتماعی به مثابه واقعیت مستقل» یعنی چه؟

آیا این استقلال نسبی است یا مطلق

آیا امر اجتماعی را می‌توان مستقل فرض کرد

روش شناخت چنین استقلال‌پوی چیست

مبانی عقلی دارد یا تجربی، یا هر دو

بماند که همین سوالات در باره دو مفهوم «خودپایا و قواعد درونی» وجود دارد.

اما من فهم و درک و تعریفم از جامعه آن چیزی است که دو ویژگی دارد اول اینکه شکل‌گیری آن کهن است و از زمانی است که بشر پا به عرصه گذاشته

دوم اینکه خصلت «شدن دائمی» دارد، لذا آنچه که می‌تواند مبنای اختلاف نظر باشد، تعریف ما از جامعه است، این تعریف خصلت عام و مورد پذیرش همگانی ندارد.

البته این مباحث می‌تواند در صورت استمرار به طرح مباحث نوین منجر شود که مایلیم از دکتر محدثی به دلیل وسعت نظر و دکتر میری بدلیل نکته‌سنجی هایشان قدردانی کنم که امکان آموختن را برای من و دیگران فراهم می‌کنند.